

دکتر شوقی ضیف  
ترجمه  
دکتر محمد علی صادقیان \*

## تفاوت میان علم و ادب \*\*

در میدان معرفت انسانی، علم و ادب را جویای گاهی خاص است. جویای نگاه علم، واقعیت و بررسی قوانین و دلائل آنست. اما میدان ادب، تماس و بر خورد انسان با واقعیت و تأثیر و احساسی است که او را از آن دست میدهد، و این امر بسا دگر گونی حالات نفسانی ادیبان، چهره‌های گوناگون به خود می‌گیرد و بهمین علت است که اثر یک ادیب در توصیف منظره‌ای از مناظر طبیعت، با اثر ادیبی دیگر که همان منظره را توصیف مینماید، متفاوت است و این تفاوت ناشی از اختلاف اندیشه و عواطف و احساسات آنهاست.

---

\* استادیار بخش زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی  
\*\* این مقاله از کتاب نقد ادبی دکتر شوقی ضیف محقق معاصر مصری بفارسی برگردانده شده است. عنوان و مشخصات کتاب چنین است: **فی النقد الادبی**، الطبعة الثالثة، دار المعارف بمصر - مكتبة الدراسات الادبية

اما در علم نظیر علم طبیعی، چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد. آنچه يك دانشمند به رشته تحریر می‌آورد با دانشمندی دیگر اختلاف ندارد. زیرا آن دو هر کدام با بکار گرفتن عقل و منطق و اندیشه خویش، واقعیت را که قوانین آن از طریق مشاهده و تجربه طبیعت بدست آمده و با دلائل حسی همراه است، بیان می‌کنند بی آنکه عواطف خود را که از غم یا شادی مایه گرفته است، در آن دخالت دهند. به عبارت دیگر عالم در بررسیهای علمی، از خود چیزی ایجاد نمی‌کند. او برای اثبات قوانین طبیعت و غیر آن که مقید به منطق عقلی و دلائل و براهین منطقی و شروح و مقدمات درست و استوار است از واقعیت خارج نتیجه می‌گیرد. اما ادیب به هیچیک از اینها نمی‌پردازد و تنها بدانچه در روح خود از طبیعت احساس می‌کند، توجه می‌نماید. پس از درون خویش یاری جست، واقعیت خارجی را با ادراکات خویش می‌آمیزد و عواطف نفسانی خود را بدان می‌افزاید. و معنی این سخن که گفته اند «ادب ذاتی و علم موضوعی است»، نیز همین است. عالم به حقایق واقعی می‌پردازد و هدفش اینست که آنها را آنگونه که هستند توصیف نماید بی آنکه از عواطف و تصورات خویش چیزی بدانها بیفزاید. او روح یا عواطف خود را بیان نمی‌کند بل واقعیت و حقایق و قوانین آن را بیان می‌کند. اما از دیدگاه ادیب، واقعیت و حقایق و قوانین آن اهمیت ندارد و آنچه مورد نظر اوست روح و عواطف و انفعالات درونی خویش است و به همین علت هر ادیبی را تجارب خاصی است که دیگری را در آن مشارکت نیست چه، احساسات و اندیشه‌های او، آن تجارب را تنها در حالت روحی خاصی بدست آورده است و احوال روحی ادیب تکرار نمی‌شود مگر اینکه او همان روحیه نخستین را دوباره باز یابد پس اگر روزی شاعری در برابر کوهی بلند بایستد و قصیده‌ای بسراید و روز دیگر درست در همان مکان قرار گیرد و قصیده دیگری بپردازد، این قصیده با قصیده نخست، یکسان نخواهد بود. زیرا این قصیده تجسم حالت روحی تازه‌ای است در حالی که اگر بدانچه دو دانشمند درباره همان کوه نوشته باشند بنگریم، هیچگاه اختلاف زیادی در نوشته آنها نمی‌یابیم زیرا هر دو به بیان يك واقعیت مادی پرداخته‌اند بی آنکه به انعکاسات

نفسانی و حالات روحی بی که در برابر آن کوه بدیشان دست داده توجهی کرده باشند و اختلافی که ممکن است میان آن دو ایجاد شود در بعضی جزئیات و بیان پاره‌ای از دقائق و تفصیلات خواهد بود. با این حال کوه در نظر این دو دانشمند، چه از جهت ابعاد و اجزاء و چه از جهت ظواهر آن نظیر درختها و گیاهها و سنگها و غارها و یا از نظر علوم مختلف زمین‌شناسی، یکسان است. ادیب، دانسته یا ندانسته بدین امور اهمیت نمی‌دهد. کوه و ظواهر و حقیقت وجودیش برای او اهمیت ندارد، آنچه برای او درخور توجه است، حالت روحی اوست در آن لحظه خاصی که در برابر کوه ایستاده است. پاره‌ای از ظواهر کوه در نظرش دگر گونه جلوه می‌کند. راه کوتاه و کوچکی که در کوه وجود دارد به علت دل‌نگی و اندوه، بنظرش آنقدر طولانی می‌آید که نه‌بیتواند انتهای آن برای آن بیابد. از روزگار قدیم شاعران عاشق و اندوهگین ما، از درازی شبها شکایتها کرده‌اند در حالی که شبها، به علت عشق و دلدادگی یا حالت‌های روحی بی که آنان را دست میداده و با آن حالات می‌زیسته‌اند، بلند و طولانی نمی‌شده است. زیر اطبق نظریات مشهور جغرافیا، درازی شبها تابع مدار خورشید است. اما شاعر تصویری کند که به علت احساسی که به او دست داده طول شب زیاد شده است. ولی این امر در علم، اتفاق نمی‌افتد و دانشمندان حقائق را آنطور که هست بی آنکه در زمان و مکان آن تصرف کنند یا تغییری بدهند، در پیش چشم ما می‌آورند. با وجود این حقیقت وجودی ادب در زندگی انسان جاویدتر و استوارتر از حقیقت عقلی علم است. آنگونه که ما همیشه از شعر هومرو امرؤ القیس و متنبی و شکسپیر و نظایر آنان بهره و لذت می‌بریم، همانگونه که معاصران ایشان لذت می‌بردند. اما حقائق علمی بی که در زمان ایشان وجود داشته کهنه شده و از میان رفته است.

فرض کنیم، روزی استاد طبی وارد کلاس درس شود و کنایه‌ای که در نیمه قرن گذشته تألیف یافته است با خود داشته باشد و به دانشجویان بگوید: امروز تصمیم داریم از این کتاب تدریس کنیم و تاریخ تألیف کتاب را برای آنان بخواند و مؤلف آن را نام برد. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بی‌تردید دانشجویان خواهند خندید و

سخن او را به استهزا تلقی خواهند کرد. و گفتار او در اینک که مؤلف کتاب در زمان خود دانشمندی بزرگ بوده است هرگز ایشان را قانع نخواهد کرد. و پاسخ خواهند داد که دانش طب از زمان مؤلف این کتاب تا روزگار ما به میزان وسیعی تطوریافته است و اگر مؤلف خود در قید حیات بود، تألیف کتاب را تجدید می کرد. چه، بسیار از مطالبی که پزشکان در زمان او درست می پنداشتند، نادرستی آنها مسلم گردیده است و نیز بیماریها و داروهای زیادی کشف شده، پس خنده آور است که پزشک برای دریافت دانش پزشکی بدین کتاب باز گردد.

چرا راه دور برویم! کتابی که در طب یا غیر طب نظیر شیمی و طبیعی تألیف می یابد وقتی چند سال از زمان تألیف آن بگذرد مؤلف بخواهد آن را تجدید چاپ کند ناگزیر است برای تهذیب و تنقیح، در آن تجدید نظر کند، و بهمین علت است که چاپ جدید کتاب، چاپهای پیشین را بی اعتبار و باطل می کند و باز دانشمندی دیگری در همان موضوع به انتشار کتابی دیگر دست می زند و در آن، بسیاری از آراء و عقاید دانشمند نخست را باطل می سازد. اما این حالت در ادب اتفاق نمی افتد. یک اثر ادبی، دیگری را باطل نمی کند. و چاپ جدید، موجب بطلان چاپ قدیم نمی شود. بل گاهی چاپ قدیم، وقتی مورد مراجعه مؤلف قرار گیرد، با ارزش تر از چاپ جدید است. پس ادب قدمت نمی پذیرد ولی علم می پذیرد. داروین و دیکنز معاصر یکدیگر بودند. اولی دانشمند و دومی داستان نویس بود. اولی با نوشتن کتاب «اصل انواع» شهرت یافت و دومی با نوشتن داستانهای ارزشمندی چون داستان «داوید کاپرفیلد». اگر امروز داروین در میان ما زندگی می کرد ناگزیر بود بسیاری از صفحات کتاب خود را حذف کند و نیز به تنقیح و تهذیب بقیه صفحات کتاب پردازد. اما اگر دیکنز زنده بود، یک حرف از آنچه نوشته است، نه تغییر میداد و نه به تهذیب آن می پرداخت و حتی عبارتی از عبارات کتاب را حذف نمی کرد.

شاعران قدیم یونان دست به تألیف اشعار داستانی و غنایی و تمثیلی زیادی زده اند و پس از آنان ادبیات گوناگون شکوفا گردید و دوره های بعد به خاطر داشتن شاعران

بزرگ داستانرا و غیرداستانرا، بر خود بالیده است و ماهمیشه آثار آنان رامیخوانیم  
آنگونه که آثارشاعران بعداز آنان رامیخوانیم و از تمام آنها متأثر می گردیم. بی آنکه  
کسی باین فکر افتد که در این اشعار تغییری دهد یا چیزی از آن بکاهد بلکه اگر کسی چنین  
قصدی داشته باشد، بی گمان در شمار افراد ناقص العقل است و بر بسنگان اوست که او را  
مورد معالجه و مداوا قرار دهند. علت این امر اینست که فرضیه ها و نظریات علمی در معرض  
تغییر و تجدید قرار می گیرند در حالی که تأثیر آثار ادبی دائمی است. زیرا این آثار متکی  
بر چیزهایی است که در وجود ماهمیشه ثابت است یعنی بر طبیعت انسانی ما قرار گرفته  
است و اصول این طبیعت نفسانی و عاطفی، از زمانی به زمان دیگر، یا از مکانی به مکان دیگر  
دستخوش تغییر و تحول قرار نمی گیرد، نه در گذشته تغییر کرده است و نه در زمان حال تغییر  
می کند. در آینده نیز هیچگاه تغییر نخواهد کرد. مردم همیشه با همین عواطف و  
غرائز زندگی خواهند کرد. گوئی انسانها از نظر عواطف و احساسات و انفعالات  
نفسانی و غرائز رشد نمی کنند نه بزرگ می شوند و نه پیر. تنها آنچه رشد می کند و به  
صورت جوانی و پیری درمی آید همان عقل است. مثلا کسانی که عاشق می شوند  
هر گاه دانشمند یا افرادی معروف و دارای موقعیت اجتماعی خوب هم باشند،  
وقتی دل در گرو عشقی سپردند؛ به صورت کودکان درمی آیند. نه تمدن و رشد عقلی  
در عشق تأثیر می بخشد و نه نفوذ و مقام اجتماعی. عواطف و انگیزه های عشق در کودک  
و جوان و پیر، عالم و جاهل، متمدن و بیابان نشین، یکسان است. این عواطف و انگیزه ها  
فی نفسه راست است و بهمین علت به ادیب نمی گویند: آنچه بیان کردی راست است  
یا دروغ. اما این سخن را به دانشمند می گویند زیرا دلایلی که دانشمند بیان میکند  
شایسته است که راست باشد و اگر راست نباشد، ارزش آن از میان میرود.

اما در ادب چنین نیست. آنچه ادیب می گوید راست است. زیرا او با کلام،  
حالت های نفسانی خود را بیان می کند. اما کسانی که هنگام شنیدن قصیده شاعری  
که آنان را به اعجاب می آورد، می گویند: شاعر چه راست می گوید! باید گفت آنان  
کار او را درست نمی فهمند مگر اینکه این گفته، گویای رضایت کامل آنان نسبت

به کلام شاعر باشد. (۱)

ادیب سخنی بر زبان نمی آورد که مورد تصدیق یا تکذیب ما قرار گیرد. بل آنچه اومی گوید همه راست است و بهتر است که لفظ «راست» را از صفات کلام او خارج کنیم. زیرا این لفظ ممکن است موجب گمراهی ما گردد. چه، ادیب به بیان آنچه راست است نمی پردازد بل عواطف خویش را بیان می کند، و این عواطف خواه خیر باشد، خواه شر، یکسان است. زیرا آنها ناشی از طبیعت زندگی انسان است. طبیعی که در آن، امور اخلاقی و غیر اخلاقی، مأنوس و عادی با نامأنوس و غیر عادی در هم آمیخته است. چه بسیار بودند ادیبانی که با منطق صحیح زندگی اجتماعی مخالفت کرده اند، اما این امر در کار هنری ایشان اختلالی ایجاد نکرده است. داستان آنان هنگامی که در مخالفت های خود افراط می کنند عیناً چون داستان کودکان سرکش و طاغی ماست که در عین سرکشی و طغیان، آنان را دوست داریم و علی رغم عصیان که به ما و اجتماعشان می کنند عزیز میدانیم و سرکشها و مخالفت های ایشان، ما را بر آن میدارد که به جستجوی عوامل و انگیزه هائی که باعث سرکشی آنان می شود بپردازیم و در رفع آنها بکوشیم.

ولی علم، این نوادرو استثنائات را نمی شناسد و تابع آنها و موهومات نمی گردد. زیرا علم تنها به انعکاس واقعیت خارج می پردازد و به انفعالات نفسانی و تخیلاتی که در داستانها و روایات؛ اشخاصی را خلق می کنند که از پیش وجود نداشته و آنها را نمی شناختیم، توجهی ندارد. و معنی این سخن آنست که علم، خیال را نمی شناسد و دانشمندان، خیال پرداز نیستند، آنان به ایجاد فرضیه و نظریه می پردازند. و هرگاه دانشمند به تخیل فرضیه، یا قانونی پردازد، منظور کلی او حاصل نمی شود، بل هدف اصلی او اینست که بوسیله آن فرضیه تخیلی، به تحقیق اندیشه علمی دست یابد. و اگر درستی آن فرضیه مسلم نگردد، خیال او هیچگونه ارزشی نخواهد داشت.

پس خیال دانشمند به حقیقت علمی وابسته است. اگر حقیقت علمی آنرا درست

(۱) مقصود اینست که کلام شاعر عیناً بیانگر عواطف آنان باشد. مترجم

نداند و تأیید نکند آن خیال یا فرضیه مثل اینست که اصلاً وجود نداشته و سختی از آن گفته نشده است.

اما خیال ادیب (شاعر یا نویسنده) چنین نیست و پیوسته با اثرش باقی خواهد ماند، خواه با واقعیت خارج مطابقت داشته باشد و خواه نداشته باشد. مادر این مورد سیاهی یا سایه روی ماه را بعنوان مثال بیان می‌کنیم جغرافی دانان آن را دلیل بر وجود حفره‌ها و کوه‌هایی میدانند که در ماه وجود دارند و با سایه‌های خود آنرا آراسته‌اند. اما گوئی ابوالعلاء به سخنان ایشان توجهی ندارد آنجا که می‌گوید:

وما كلفة البدو المنير قديمة  
ولكنها في وجهه اثر اللطم

«سیاهی یا سایه روی ماه روشن از قدیم نبوده است، بل این اثر سیلی است که در چهره آن نمایان است». خیال او (شاعر) از نظر علمی نادرست است. اما خیال ادیب در آن وجود دارد که احساس اندوه تیره‌ای که او را هنگام سرودن چنین شعری دست داده است بیان می‌کند.

اینگونه توجیحات خیالی پیش ادبا زیاد است و مهم‌ترین تفاوت میان کار علمی و ادبی همین توجیحات است. کار علمی به دلائل عقلی صحیح نیاز دارد. اما در کار ادبی به درستی دلیل نیازی نیست. همین اندازه که ما را قانع کند که ادیب (شاعر یا نویسنده) رادر گفتارش موافقت و متابعت کنیم کفایت می‌کند، گرچه این گفتار خرافی محض باشد آنگونه که در داستان «سندباد بهری» می‌بینیم. بسا اینکه این داستان از عقل و دلائل منطقی خارج است، آنرا می‌پسندیم. زیرا با خیال و ادراک نهانی نویسنده توافق دارد و ضرورتی ندارد که بازندگی واقعی و محسوسات ما مطابقت داشته باشد.

در علم، تنها دلائل عقلی صحیح کافی نیست بل باید میان عبارات و جملات، ارتباط منطقی وجود داشته باشد بنابراین منطق در هر جزئی از اجزای گفتار علمی حکومت می‌کند هم بطور جدا گانه در تمام گفتار و هم در اجزائی که بر آن مقدم یا مؤخر می‌گردند در اینجا است که ما به دو نوع دلیل پی می‌بریم. دلائل عقلی که بر عقل و منطق استوار است و دلائل عاطفی که بسیاری از آنها دور از عقل و منطق است. آنگونه که عقل

و منطق در بر خورد با آن نابود یا ضعیف می گردد. در بنا و ساختمان نظریه علمی و اثر ادبی اختلاف زیادی است. تمام خشنهای بنای اول (نظریه علمی) با منطقی استوار محکم می شود، اما در بنای دوم (اثر ادبی) بسیار می بینیم که منطق در آن وجود ندارد. بویژه در شعر غنائی و مکتبهای جدیدی چون سمبولیسم و سوررآلیسم که ابیات و صور با ارتباطهای واهی درهم می آمیزند.

سوررآلیستها به عواطف نهانی خویش میدان میدهند تا بنا گاه در میان قصایدشان ظاهر شده، ارتباطهای منطقی را از میان بردارند، بطوریکه به صورت اضغاث احلام (خوابهای پریشان درهم) درآید.

آنگونه که در نثر علمی، ارتباطهای منطقی بنظر می آید، حتی در شعر غنائی سابق به شیوه سوررآلیسم هم بنظر نمیرسد و این امر در شعر عربی ما کاملاً آشکار است. پاره ای از ابیات قصاید نسبت به پاره ای دیگر استقلال دارد و بسادگی نمیتوان یثی را از قصیده ای جدا ساخت و این کاری است که علمای علم لغت و نحو و مفسران، در استشهادات خود زیاد می کنند. همانطور که ما هم وقتی معنایی کلی را بیان میکنیم، شعر «متنبی» یا «ابن رومی» یا «ابو تمام» و نظایر آنان را به عنوان شاهد ذکر می کنیم، و چنین چیزی در علم اتفاق نمی افتد و امکان ندارد از نظریه ای، با عبارتی که از پیش و پس آن جدا ساخته ایم، بتوانیم استشهاد کنیم. و اگر چنین کنیم به مفهوم آن پی نخواهیم برد، زیرا دریافت معنی درست آن به عبارات پیش و پس آن بستگی دارد، چه آن جزئی از کل است و جزء به تنهایی قابل ادراک نیست و این کل است که با تمام اجزایش درک میشود. پس میتوان گفت که در علم، جمله یا عبارت استقلال ندارد، بل کاملاً پیرو عبارات پیش و پس خود میباشد زیرا بخودی خود وجود مشخصی ندارد و با ارتباط علت و معلولهای قطعی به عبارات پیش و پس خود می پیوندد. و برای این ارتباط شدید منطقی؛ پدید آمده نحوی روشنی وجود دارد که همان کثرت حروف عطف است و پاره ای از عبارات را به پاره ای دیگر می پیوندد. و ما این کثرت حروف عطف (ربط) را در عبارات ادبی نمی بینیم و اگر این حروف یافته شوند، وظیفه آنها را در ربط کمتر روشن می سازیم.



بهمین علت است که علمای بلاغت به تحقیق در باب «وصل و فصل» یا «عبارت دیگر»، اتصال و انفصال میان جمله های ادبی کوشش و تلاش می کنند. کوشش و تلاشی که سرانجام به انحراف منجر می شود. زیرا آنان می خواهند در ادب نیز جملات و عبارات از منطق عقلی پیروی کنند. در حالی که در اینجا منطق عاطفه چیرگی دارد. پس وقتی در علم و ادب، میان دو عبارت، اختلافی آشکار وجود داشته باشد، در الفاظ و کلمات آنها هم همان اختلاف وجود خواهد داشت. در علم، لفظ، معنی دقیق محدودی را بیان می کند، بطوری که دو نفر در آن اختلافی ندارند. اما در ادب، لفظ، تنها در حروف و صورت ظاهر آن محدود است ولی معنی آن نامحدود است، و این امر به اصل مهمی بستگی دارد و آن اینست که دلالت عقلی در مورد کلمات، دلالتی است روشن و آشکار و هیچگونه ابهام و پوشیدگی در آن وجود ندارد. اما دلالت عاطفی واضح و روشن نیست. مثلاً لفظ «قرب المعنائی چون واژه (عشق) را در نظر آورید. وقتی ادیبی این واژه را بر زبان آورد و گروه کثیری با هم آنرا بشنوند، معنای آن در نظر هر یک از شنوندگان بنا بر حالات نفسانی و عواطف ایشان تغییر می کند. از اینجاست که گفته اند: کلمه در ادب، رمز و سمبل است. چه، ادیب (شاعر یا نویسنده) جهان خارج را در روح خود به صورت رموزی درمی آورد و آن را با کلماتی که خود نیز رموز و اشارتی هستند تفسیر می کند. همانطور که پرچم علامتی است که بر ملتی دلالت دارد لفظ ادبی نیز علامتی است که بر بسیاری از عواطف و احساسات دلالت دارد. علامتی که از نظر دلالت بر معنی هم تا رسا و هم وسیع است. از آن جهت تا رساست که آنگونه که لفظ در علوم، دقایق اندیشه را بیان می کند در ادب دقایق عاطفه را بطور کامل بیان نمی کند. و بدین علت، وسیع است که شنونده هنگام شنیدن متوجه می شود که لفظ بر معنائی نامحدود اشاره می کند و از اینجاست که الفاظ ادبی یا عاطفی به علامات رمزی و اشاره ای توصیف می شوند که بر معانی زیادی اشاره می کنند و همین معانی است که ما را در ارفقای گسترده ای رها می سازند و گوئی ما را از عالم خود جدا ساخته در هوالمی که حد و حصری برای آن متصور نیست، می برند. این حالت را

هنگام خواندن قصیده یا هراثراذبی اصیلی میتوانیم به روشنی دریابیم. در آن حال ما احساس می کنیم که از عالم خود جدا شده ایم و گوئی ادیب یا شاعر ما را بر بالهای خود سوار کرده بر فراز ابراهامی برد و در آن هنگام در مستی خوش آیندی غرق می شویم؛ مستی بی که در آن بدرستی کلمات و معانی آنها نمی اندیشیم. و کلمات را چون مه یا غباری می بینیم که در پیرامون آن پراکنده اند و کافیت که در روی این غبار مه چهره آن مستی خوشایند را که در ما تأثیر زیادی می بخشد مشاهده کنیم.

شاید علت ابهام زیاد شعر را رزبان آن، که زبانی کاملاً عاطفی است بتوانیم بیابیم. از روزگار قدیم، شروع و تفاسیری بر شعر نوشته شده تا شاید پاره ای از موزو ابهام آن بر طرف شود. ولی با اینحال هنوز ابیاتی وجود دارد که پس از شرح و تفسیر باز بصورت نوعی معما باقی مانده است و بسا که باید مجدداً بر آنها شروع و تفاسیری نوشته شود. آنگونه که پیشینیان ما این کار را نسبت به شعر ابوتمام و متنبی کرده و مکرراً شعرا را ایندو شاعر را شرح نموده اند.

منشأ اصلی تمام این ابهام و پوشیدگی را باید در ابهام کلمات ادبی و شعری دانست و اینکه دلالت آنها بر معانی نامحدود است. حتی اگر دلالت الفاظ بر معانی واضح باشد باز وقتی در آن دقت کنیم در پوششی از ابهام می بینیم. و همین پوشش است که موجب می شود هر گاه شعری برای تفسیر به گروهی از دانشجویان عرضه شود، هر کدام تفسیری کنند که بیش و کم با تفسیر دیگری اختلاف داشته باشد زیرا هر کدام بر حسب حالت روحی و احساس خاص خود به تفسیر آن می پردازند. گوئی تفسیر بیت، شامل معنی بیت و انفعالات نفسانی مفسر نسبت بدان است. و چون انفعالات نفسانی افراد مختلف است بهمین علت، تفسیر شعر هم از شخصی به شخص دیگر دگرگون میشود.

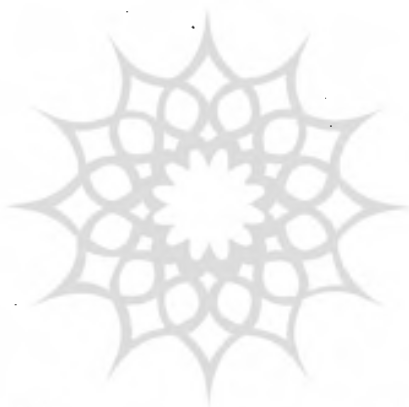
ویژگی دیگر واژه ادبی که میتوان آن را متمم عاطفی یا رمزنی بودن آن دانست، اینست که شامل معنی صوتی هم هست. بدیهی است عالم، در انتخاب کلمات به کیفیت اصوات آنها نمی اندیشد. او تنها در معانی عقلی واژه ها توجه میکند. از دیدگاه او کلمه جز بیان معنی علمی منطقی و وظیفه ای ندارد. اما در ادب، لفظ علاوه بر معنی عاطفی نفسانی،

معنی صوتی نیز دارد که آنرا کامل میکند، و بهمین علت ادبا (شعرا و نویسندگان) در اسلوب سخن خود نکاتی را در نظر میگیرند که دانشمندان از آنها بیگانه اند. شعرا هر لفظ یا هر کلامی را به کار نمیگیرند بل الفاظ و کلام خود را انتخاب میکنند و هر ادیبی در انتخاب الفاظ، شیوه‌ای خاص دارد و از اینجاست که می‌بینیم هر ادیب (شاعر و نویسنده) را سبک مخصوصی است. گاه اتفاق می‌افتد که معانی کلام بعضی از ادبا سطحی جلوه میکند اما چون سبک آنان زیباست همین امر یعنی سبک و اسلوب آنان به معانی رونق میبخشد و کار ادبی آنان را با ارزش میسازد. هر چند از نظر معانی ناچیز باشد. وجه بسیاری بینیم که سبک و اسلوب نویسنده، عیوب او را می‌پوشاند. ولی این امر در عام اتفاق نمی‌افتد. و هیچگاه کسی به سبک بیان دانشمند توجه نمی‌کند و خطاها و عیوب لغوی و نحوی و بیانی او را به حساب نمی‌آورد. و اگر چنین کند به محاسبه ادبی پرداخته است نه علمی.

ضرورتی ندارد که در نوشتن مطالب علمی، اسلوب و سبک نیکو رعایت شود بل هر گاه حسن سبک، حقایق علمی را تحت الشعاع خود در آورد، نوشته علمی را ضعیف خواهد ساخت. اما نوشته ادبی برخلاف آنست و ناگزیر باید حسن تعبیر و زیبایی اسلوب و پاکیزگی و ظرافت کلمات و آرائه صورت نیکو در آن رعایت شود.

بطور کلی باید گفت ادب، دشواریهای زیادی در سر راه دارد و برای تصور این دشواریها کافی است به علوم که پیرامون بررسی ادب و زبان آن ایجاد شده، چون علوم بیان، بلاغت، صرف و نحو، فقه اللغة و عروض و قافیه نظری بیفکنیم. منظور از تحقیق یا تدریس این علوم آنست که ادب با حصار استواری از اسلوب و فن محاط گردد. و همین حصار یا ماده صوری است که ترجمه یک اثر ادبی را از زبانی به زبان دیگر دشوار و یا نزدیک به محال می‌سازد، ترجمه‌ای که بتواند تمام ماده و صورت آن را نقل کند. پس هر گاه ترجمه‌ای دقیق باشد هرگز نمی‌تواند موارد زیبایی و اعجاب را در اسلوب و سبک اثر ادبی حفظ کند بل ناگزیر باید تمام آنها از میان برود تا مترجم، آن را به زبان خود برگرداند. و مترجم ناگزیر است هم به زبانی که از آن، یک اثر ادبی را ترجمه

می‌کند و قوف کامل داشته باشد و هم به زبانی که بدان ترجمه می‌کند. و ذوق و استعداد او در ادب هر دو زبان یکسان باشد؛ بل در زبان خود باید ادیب باشد، تا بتواند در حد قدرت، ظرافت و زیبایی متنی را که ترجمه می‌کند حفظ نماید. در حالی که ما از مترجم يك اثر علمی چنین چیزی نمی‌خواهیم. چه از او جز بیان معانی به صورت کامل و دقیق انتظاری نداریم. و آن معانی (معانی علمی) هم واضح و روشن است و پوشیدگی و ابهامی در آن نیست.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی